

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

جواب شیخ از اشکال مشترک

«الثاني: أن يدلّ دليل شرعيّ على حصول الملكية للمباح له بمجرد الإباحة، فيكون كاشفاً عن ثبوت الملك له عند إرادة البيع آنأ ما، فيقع البيع في ملكه».

مرحوم شیخ فرمودند: دو راه داریم برای جایی که مالک مال خودش را به دیگری اباحه می‌کند، به نحو اباحه مطلقه طوری که جمیع تصرفات برای دیگری مباح شود، راه اول بحثش گذشت و اشکالش هم بیان شد.

راه دوم این است که اگر دلیل خاصی در مقام داشته باشیم که این دلیل بگوید: اگر مالک مالش را اباحه کرد به نحو اباحه مطلقه، این اباحه مطلقه صحیح است و این اباحه مطلقه واقع می‌شود. برطبق این دلیل می‌گوییم: همه تصرفات برای «مباح‌له»، جایز می‌شود. و اگر همه تصرفات برای «مباح‌له» جایز شد، کشف می‌کنیم که «مباح‌له»، قبل از آنکه بیعی یا هبه‌ای را انجام دهد، یک ملکیت آنأ ما پیدا می‌کند.

یا اگر لااقل چنین دلیلی را نداشته باشیم، دلیلی دلالت کند بر اینکه بیعی که «مباح‌له» انجام می‌دهد، بیع برای مبیع واقع می‌شود و ثمن داخل در ملک مبیع می‌شود، لکن دخولش در ملک مبیع، یک دخول آنأ ما باشد. بعد از آنکه آنأ ما داخل در ملک مبیع شد، بلافاصله از ملک مبیع انتقال پیدا کند به ملک «مباح‌له».

در حقیقت در راه دوم، مرحوم شیخ دنبال دلیل خاصند. باید دلیل خاصی داشته باشیم تا جایی که مالک، اباحه مطلقه کرده، را تصحیح و تجویز کند. و تجویزش به یکی از این دو فرض است؛ 1. دلیل بگوید: به مجرد اینکه مالک مال خودش را اباحه مطلقه کرد، جمیع تصرفات برای «مباح‌له» جایز می‌شود، حتی تصرفات متوقف بر ملک. و لازمه این بیان این است که قبل از تصرف متوقف بر ملک، آنأ ما، ملکیتی را برای «مباح‌له» در تقدیر بگیریم. 2. دلیل بگوید: اگر «مباح‌له»، تصرف متوقف بر ملک انجام داد، معامله برای مبیع واقع شده، ثمن در این معامله داخل در ملک مبیع می‌شود، منتهی یک لحظه داخل می‌شود. آنأ ما داخل در ملک مبیع می‌شود و بعد بلافاصله این ثمن از ملک مبیع منتقل می‌شود به ملک «مباح‌له».

اگر چنین دلیل خاصی در بین ادله داشته باشیم، مشکله حل می‌شود. اما شیخ می‌فرمایند: مع الأسف، چنین دلیل خاصی نداریم. دلیلی که بگوید: اگر مالکی مال خودش را مباح کرد، اما تملیک نکرد، جمیع تصرفات برای «مباح‌له»، جایز می‌شود، نداریم.

«ان قلت»: حدیث سلطنت می‌تواند دلیل باشد. حدیث سلطنت «الناس مسلطون علی اموالهم» می‌گوید: هر کسی بر مالش سلطنت مطلقه دارد. سلطنت مطلقه یک مصداقش این است که اگر انسان بخواهد مال خودش را اباحه کند به دیگری، آن هم به اباحه مطلقه، بلا اشکال باشد.

مرحوم شیخ می‌فرماید: حدیث سلطنت در صورتی می‌تواند دلیل باشد که با قواعد دیگر منافات نداشته باشد. به عبارت دیگر: قواعدی داریم که بر حدیث سلطنت مقدمند. در اینجا سه تا از این قواعد را بیان می‌کنند: قاعده اول قاعده معاوضه است. قاعده معاوضه می‌گوید: ثمن داخل در ملک کسی می‌شود که مثنی از ملک او خارج شده است. در حالی که در مقام ما، ثمن داخل در ملک «مباح له» می‌شود، اما مثنی از ملک مبیح خارج می‌شود. این با قاعده معاوضه سازگاری ندارد.

قاعده دوم «لا عتق الا فی ملک»، یا «لا بیع الا فی ملک» است. عتق و بیع هر دو توقف بر ملکیت دارد. اگر طبق قاعده سلطنت بگوییم: «مباح له»، ولو مالک نیست، اما می‌تواند برای خودش بیع و عتق کند. با این قاعده سازگاری ندارد.

قاعده سوم این است که در باب وطی جاریه، اگر مولائی جاریه اش را بر دیگری حلال کرد، فقها گفتند: وطی جاریه در صورتی حلال است که «بصیغه خاصه» باشد، لذا اگر به نحو معاطات مولا جاریه را به دیگری داد، قاعده می‌گوید این جاریه وطیش حلال نیست. «الناس مسلطون» نمی‌تواند وطی را حلال کند.

پس اگر مستشکلی بگوید: «الناس مسلطون علی اموالهم» دلیل است بر اینکه اباحه مطلقه «صحیح و نافذ». جوابش این است که «الناس مسلطون» در فرضی جاری می‌شود که با قواعد دیگر منافات نداشته باشد. همانطور که شیخ در هفت، هشت سطر بعد می‌فرماید: قواعد دیگر، مثل «لا بیع الا فی ملک» یا قاعده معاوضه بر «الناس مسلطون علی اموالهم» به نحو حکومت مقدم است. بنابراین این دلیل در اینجا جریان ندارد.

بعد مرحوم شیخ می‌فرماید: بر طبق همین بیان که اباحه مطلقه، دلیلی بر صحتش نداریم، یک فرع دیگری نظیر همین، در فقه داریم که فقها تصریح کردند به اینکه آن هم صحیح نیست. اگر زید پولی را به عمرو بدهد، به او بگوید: «إشتر به لنفسک طعاما»، با این پول برای خودت غذائی بخر، شیخ می‌فرماید: همه فقها یا لاقل مشهور بین فقها چنین چیزی را صحیح نمی‌دانند، برای اینکه این جمله: «إشتر به لنفسک طعاما» از او، با فرض اینکه ملک خودش باشد، نمی‌تواند به دیگری بگوید برای خودت طعام بخر.

برای اینکه معنای معاوضه در اینجا وجود ندارد، طعام بخواهد ملک گیرنده شود، اما ثمن از ملک زید بخواهد خارج شود. این با قاعده معاوضه سازگاری ندارد. البته شیخ می‌فرماید: «لا یصح»، در موقعی است که یکی از سه فرض، اراده نشده باشد؛

فرض اول: زید که پول را به عمرو می‌دهد، به قصد قرض بدهد، عمرو هم به قصد اقتراض بگیرد. یعنی عمر قبل از اینکه با پول طعام را تهیه کند، پول را در واقع از زید قرض گرفته است. در قرض، پول ملک مقترض می‌شود، لذا وقتی ملک خودش شد، با پول خودش، طعام خریده و این مشکل ندارد.

فرض دوم: عمرو که این پول را از زید گرفته، با پول، برای زید طعام می‌خرد، لذا طعام داخل در ملک زید می‌شود و بعد از دخولش در ملک زید، طعام را به عنوان قرض بر می‌دارد.

فرض سوم: عمرو که پول را گرفته، یک معامله کلی انجام می‌دهد، طعامی را می‌خرد، نه در مقابل ثمن معینی که مال زید است،

بلکه به نحو کلی در ذمه. وقتی به نحو کلی در ذمه شد، معنایش این است که می‌گوید: طعام داخل در ملک خود من بشود، ثمنش هم بر ذمه خود من باشد، اما پولی را که از زید گرفته، به قصد اداء دین به صاحب طعام می‌پردازد. دین خودش را، یعنی آنچه که در ذمه خودش بود را، با پول زید ادا می‌کند. این هم اشکالی ندارد.

شیخ می‌فرماید: اینکه می‌گوییم: «إشتر به لنفسک طعاما»، باطل است، در صورتی است که یکی از سه صورت نباشد؛ اقتراض قبل از شراء که صورت اول است یا اقتراض الطعام بعد از شراء که صورت دوم است یا استیفاء دین بعد از شراء که صورت سوم است، والا اگر یکی از این سه صورت باشد، «إشتر به لنفسک طعاما» صحیح است.

مرحوم سید در حاشیه همین اشکال را کرده‌اند که فرض سوم با محل بحث فرقی ندارد. در محل بحث می‌گوییم: با پول دیگری نمی‌شود جنسی خرید، در اینجا هم می‌گوییم: با پول دیگری نمی‌شود وفاء به دین کرد. مرحوم محقق اصفهانی در حاشیه، جواب سید را داده که در تطبیق اگر وقت شد بیان می‌کنم. در دنبال مطالب، شیخ دو فتوا می‌آورند؛ یکی از شیخ طوسی و یکی از مرحوم شهید که مؤید این نظریه است. در تطبیق به آن می‌پردازیم.

تطبیق

«الثاني»، یعنی «الوجه الثاني»، «أن يدلّ دليل شرعيّ على حصول الملكية»، دلالت کند دلیل شرعی بر حصول ملکیت، «للمباح له بمجرد الإباحة»، دقت کنید عبارت دقیق نیست. به جای «حصول الملكية»، معنا کنید: «إباحة جميع التصرفات»، علتش را الان بیان می‌کنیم، در ما نحن فيه دنبال دلیل نیستیم که بگوییم: اگر مبیح اباحه کرد، مال ملک «مباح له» می‌شود؛ بلکه دنبال دلیلی هستیم که بگوید: اگر مبیح اباحه کرد، همه تصرفات برای او «مباح له»، مباح می‌شود.

پس «أن يدلّ دليل شرعيّ على حصول إباحة جميع التصرفات» برای «مباح له»، «بمجرد إباحة مالك، فيكون كاشفاً عن ثبوت الملك له عند إرادة البيع»، اگر چنین دلیلی داشتیم، کاشف از این است که «عند إرادة البيع»، یعنی اگر «مباح له» بخواهد بیعی انجام دهد، قبل از تصرف، ملکیت آنرا برای «مباح له» بوجود می‌آید.

اگر عبارت را آن طور که آمده معنا کنیم، یعنی دلیل بگوید: ملکیت می‌آید، در این صورت که دلیل خودش بگوید: ملکیت، دیگر کاشفاً عن الملك معنا ندارد. «فيقع البيع في ملك»، پس بیع در ملک «مباح له» واقع می‌شود. یا اگر این دلیل را نداریم این دلیل را داشته باشیم؛ «أو يدلّ دليل شرعيّ على انتقال الثمن عن المبيع»، دلیل بگوید: جایی که کسی مالی را برای دیگری اباحه مطلقه می‌کند، اگر دیگری، مال را فروخت، ثمن معامله ملک مبیح می‌شود اما آنرا ما. چرا؟ برای اینکه تقصیر خودش است.

کسی که می‌گوید: من مال را اباحه می‌کنم، هر تصرفی می‌خواهی در آن انجام بده، وقتی دیگری فروخت، عرف و عقلاء می‌گویند: پولی که به دستش رسیده، یک جوری باید به «مباح له» منتقل شود. پول یک لحظه داخل در ملک مبیح می‌رود، بعد از ملک مبیح خارج می‌شود و در ملک «مباح له» می‌رود. این مسأله نظیر هم دارد.

«فيكون ذلك شبه دخول العمودين»، شبیه دخول عمودین است. «عمودين»، پدر و مادرند. اگر انسانی پدر یا مادرش، عنوان عبد یا کنیز را دارد، پدرش را از مولا خرید، می‌گویند: پدر آنرا ما، داخل در ملک مشتری، که مشتری بچه‌اش است، می‌شود و بلافاصله آزاد می‌شود. «فيكون ذلك»، «ذلك»، یعنی دخول ثمن در ملک مبیح. این دخول شبیه دخول عمودین در ملک شخص است آنرا ما. «لا يقبل غير العتق»، «لا يقبل» برای این است که اگر سؤال بفرمایید، ملکیت، چه ملکیت استمراری استقراری باشد، چه ملکیت آنرا ما، بالاخره وقتی ملکیت آمد، چه فرقی وجود دارد بین استقراری‌اش و بین آنرا ما.

شیخ می‌فرماید: ملکیت آنّا ما یک خاصیت بیشتر ندارد. «لا یقبل غیر العتق»، البته در عمودین اینطور است. ملکیت آنّا ما نسبت به عمودین، فقط اثرش عتق است. چون دلیل داریم؛ «لا عتق الا فی ملک»، لذا باید عمودین یک لحظه ملک مشتری شود، بعد آزاد شود. «فإنّه حينئذٍ یقال بالملك المقدرّ آنّا ما»، در این هنگام گفته می‌شود که یک آن ملکیت مقدره و تقدیریه وجود دارد، «للجمع بین الأدلّة»، بخاطر جمع بین ادله.

سه تا دلیل داریم: دلیل اول می‌گوید که انسان مالک عمودینش نمی‌شود. (عدم صحت ملکیت عمودین). دلیل دوم این است که این شراء صحیح است. «ما دلّ علی صحّة شراء»، فرزند که پدر خودش را خریده، بیع و شراش صحیح است. دلیل سوم هم این است که «لا عتق الا فی ملک». جمع بین این سه دلیل اقتضا می‌کند که یک ملکیت آنّا مائی را در تقدیر بگیریم.

«و هذا الوجه مفقود فیما نحن فیه»، در ما نحن فیه، دلیل خاص بر اینکه اباحه مطلقه صحیح و نافذ است، نداریم. «ذ» المفروض أنّه لم یدلّ دلیل بالخصوص علی صحّة هذه الإباحة العامّة»، دلیل خاص بر صحت این اباحه عامه نداریم. «و اثبات»، جواب از اشکال مقدر است. اشکال این است که حدیث سلطنت، «الناس مسلطون علی اموالهم» می‌گوید: انسان سلطنت مطلقه دارد. و سلطنت مطلقه یک مصداقش این است که مال خودش را به اباحه مطلقه، اباحه کند. همه تصرفاتش را برای دیگری تجویز کند. چه اشکالی دارد؟

شیخ جواب می‌دهد: «و إثبات صحّته»، یعنی صحت این اباحه مطلقه، «بعموم مثل «الناس مسلطون علی اموالهم» یتوقّف علی عدم مخالفة مؤدّاهما لقواعد أخر»، توقف دارد بر اینکه مؤدای قاعده سلطنت، با قواعد دیگر مخالفت نداشته باشد. در چند سطر دیگر، شیخ به صورت علمی‌تر بیان می‌فرماید که قواعد دیگر بر قاعده سلطنت مقدمند و تقدیمشان هم از باب حکومت است که آنجا توضیح می‌دهیم.

آن قواعد دیگر در اینجا چیست؟ قاعده اول، قاعده معاوضه است، «مثل: توقّف انتقال الثمن إلى الشخص علی کون المثلّم مالاً له»، قاعده معاوضه می‌گوید: ثمن در صورتی منتقل به شخص می‌شود که مثمن از ملک او خارج شود. قاعده دوم: «و توقّف صحّة العتق علی الملك»، «لا عتق الا فی ملک». قاعده سوم: «و صحّة الوطاء علی التحلیل بصیغة خاصّة»، وطی متوقف است بر حلال کردن از راه صیغه خاصه، «لا بمجرّد الإذن فی مطلق التصرف».

در جای خودش می‌گویند که مولا باید با صیغه مخصوصه، جاریه را برای دیگری حلال کند. اما اگر مولا به دیگری گفت: من اجازه می‌دهم که تو هر تصرفی که می‌خواهی در جاریه انجام بده، این فایده‌ای ندارد. مثل اینکه فرض کنید در باب عقد نکاح، زن به شوهر بگوید: من اجازه می‌دهم هر تصرفی را در من انجام بدهی، ولو خودش را «بالإباحة المطلقة» مباح کند، همه می‌گویند: تا صیغه خاصه و مخصوصه نباشد، فایده‌ای ندارد.

«و لأجل ما ذکرنا»، «ما ذکرنا»، یعنی اینکه اباحه مطلقه، دلیل شرعی بر صحتش نداریم، «صرّح المشهور»، مشهور تصریح کردند، «بل قیل: لم یوجد خلاف»، بالاتر از مشهور ادعای عدم الخلاف شده، «فی أنّه لو دفع إلى غیره مالاً»، اگر کسی به کس دیگری پولی را داد. «و قال: اشتر به لنفسك طعاماً»، با این پول طعامی برای خودت بخر. «لنفسک، اشتر به»، یعنی با پول من، «لنفسک»، طعامی را، «من غیر قصد الإذن»، سه صورت را بیان می‌کنند که هیچکدام از این سه صورت را اراده نکرده. اذن را قصد نکنند، «فی اقتراض المال قبل الشراء»، دقت کنید از این سه صورت، یک صورتش مربوط به قبل از شراء طعام است. دو صورتش که صورت دوم و سوم است، مربوط به بعد از شراء طعام است.

صورت اول که قبل از شراء طعام است، این است که قصد کند اذن در اقتراض را، یعنی کسی که پول را گرفته، قصد کند به قصد قرض، پول را از این شخص گرفته. وقتی به قصد قرض بردارد، ملکیت حاصل می‌شود.

صورت دوم: «أو اقتراض الطعام»، یا قصد اذن در اقتراض طعام را کند. در فرض قبلي اقتراض پول بود، در فرض دوم اقتراض طعام است. می‌گوییم: تو با این پول طعامی برای من بخر، طعام ملک من می‌شود، اما بعد از اینکه طعام مال من شد، این طعام را به عنوان قرض بردار.

فرض سوم: «أو استيفاء الدين منه بعد الشراء»، یا استيفاء دين از این پول بعد شراء، یعنی بعد از آنکه یک شراء کلي انجام داد.

صورت اول و دوم، در معامله شخصي است. معامله شخصي، یعنی با عین این پول، پولی که مال دیگری است، می‌خواهد طعام بخرد. صورت سوم معامله کلي است، یعنی دو تا نان می‌خرد در مقابل بیست تومان در ذمه که ذمه عنوان کلي را دارد، منتهی بعد از اینکه ذمه‌اش به بیست تومان مشغول شد، اداء دين را از پولی که زید به او داده، می‌کند.

«أو استيفاء الدين منه بعد الشراء». مرحوم سید در حاشیه این اشکال را دارد که جناب شیخ چه فرقی می‌کند که انسان با پول دیگری طعامی را بخرد یا با پول دیگری اداء دين کند؟

فرقش در این است که در صورت سوم، معامله کلي است. معامله وقتی کلي شد، صحیح است. در صورت‌های قبلي، چون پول مال دیگری است، نمی‌توانیم بگوییم: این پول از ملک زید خارج می‌شود، اما طعام در ملک عمرو داخل می‌شود.

اگر بگوید: «إشتر به لنفسك طعاماً» و هیچکدام یک از این سه تا فرض را قصد نکند، «لم یصح»، صحیح نیست، «كما صرح به»، به عدم صحت «في مواضع من القواعد، و علته»، برای عدم صحت تعلیل آورده، «في بعضها»، در بعضی از این مواضع، «بأنه لا يعقل شراء شيء لنفسه»، معقول نیست انسان چیزی را با مال دیگری برای خودش بخرد.

شیخ انصاری می‌فرماید: «وهو»، «هو» به «لا يعقل» بر می‌گردد، این عدم معقولیت، «کذلک»، ما هم قبول داریم. چرا؟ «فإن مقتضى مفهوم المعاوضة و المبادلة دخول العوض في ملك من خرج المعوض عن ملكه»، مقتضای مفهوم معاوضه این است که عوض داخل در ملک کسی شود که معوض از ملک او خارج می‌شود.

چه عیبی دارد، پول از ملک زید خارج شود، طعام داخل در ملک عمرو شود؟ عوضیت معنا پیدا نمی‌کند. «و إلا لم يكن عوضاً و بدلاً؛ و لما ذكرنا»، به خاطر اینکه گفتیم اباحه جمیع تصرفات صحیح و نافذ نیست، «حكم الشيخ»، یعنی شیخ طوسی، «و غیره بأن الهبة الخالية عن الصيغة تفيد إباحة التصرف»، افاده اباحه تصرف می‌کند، «لكن لا يجوز وطء الجارية»، اگر مولا جاریه را به هبه معاطاتی، هبه کرد، وطی‌اش جایز نیست، «مع» در حالی که «أن الإباحة المتحققة من الواهب»، اباحه‌ای که از واهب تحقق پیدا کرده، «تعمم جميع التصرفات»، همه تصرفات را شامل می‌شود.

تا اینجا فتوای شیخ طوسی بود. «و عرفت أيضاً: أن الشهيد في الحواشي، لم يجوز»، تجویز نکرد، «إخراج المأخوذ بالمعاطاة في الخمس و الزكاة و ثمن الهدي»، مال معاطاتی را انسان نمی‌تواند به عنوان خمس و زکات و ثمن قربانی بدهد. «و لا وطء الجارية»، جاریه معاطاتی را هم نمی‌توان، وطی کرد، «مع أن مقصود المتعاطيين الإباحة المطلقة»، در حالی که مقصود متعاطیین اباحه مطلقه است، ولو قصد اباحه مطلقه را کردند، اما این اباحه مطلقه‌شان نافذ نیست.

جمع بندی مطلب

در راه دوم، شیخ فرمودند: اگر دلیل خاصی بر صحت اباحه مطلقه داشته باشیم، ما را راهنمایی می‌کند به ملکیت تقدیریه، به ملکیت آن‌ما. در اینجا بعضی‌ها اشکالی کردند و آن اشکال این است؛ برای ملکیت تقدیریه، ما دو راه داریم: یک راه، همین دلیل

خاصی است که شیخ می فرماید که متأسفانه فرمود چنین دلیلی نداریم. راه دوم جمع بین ادله است.

با جمع بین ادله، ملکیت تقدیریه درست می‌کنیم. کدام ادله؟ 1. حدیث سلطنت که می‌گوید: انسان بر مالش سلطنت مطلقه دارد، پس می‌تواند اباحه مطلقه کند. 2. دلیل دیگر می‌گوید: «لا بیع ولا عتق إلا فی ملک»، «لا وطی إلا فی ملک»، جمع بین این دوتا، دلیل مسأله است. جایی که شخص مال خودش را برای دیگری اباحه مطلقه کرده است. دیگری قبل از آنکه بیعی انجام بدهد، یک ملکیت آنما و تقدیریه برای او محقق بشود.

«و دعوی: أن الملك التقديري هنا»، «هنا»، یعنی «فی مسألة إباحة التصرفات»، «أيضاً»، یعنی مثل همان «اعتق عبدك عني، یا مسئله دخول عمودين»، «لا يتوقف على دلالة دليل خاص»، برای ملکیت تقدیریه، دلیل خاصی لازم نداریم؛ «بل يكفي الدلالة بمجرد الجمع»، از راه جمع بین ادله؛ 1- «عموم الناس مسلطون على أموالهم»، «الدال»، صفت عموم است، عمومی که دلالت دارد بر جواز این اباحه مطلقه، بین این دلیل و «بین أدلة توقف مثل العتق و البيع على الملك، نظير الجمع بين الأدلة في الملك التقديري»، نظیر جمع بین ادله در ملک تقدیریه.

ملک تقدیریه در عمودین را هم اضافه کنید. چطور دخول عمودین، در ملکیت تقدیریه، از راه جمع بین ادله است؟ در اباحه مطلقه هم از راه جمع بین ادله وارد شویم.

مرحوم شیخ در مقام جواب می‌فرماید: جمع بین ادله دوتا مقدمه لازم دارد. مقدمه اول این است که همه ادله جاری شود. مقدمه دوم هم این است که بین این ادله تنافی باشد. در این صورت می‌گوییم: باید بین ادله جمع کنیم. «الجمع مهما أمكن أولى من الطرح»، اما در اینجا مقدمه اول وجود ندارد. «الناس مسلطون على أموالهم» نمی‌تواند در میدان جریان پیدا کند تا بگوییم: بین این دلیل و ادله دیگر جمع کنیم. شیخ در اینجا دو بیان دارند برای اینکه چرا «الناس مسلطون» نمی‌تواند جاری شود. بیان اول تقریباً مقدمه بیان دوم است.

در بیان اول می‌فرمایند که حدیث، «الناس مسلطون على أموالهم» است، نه «الناس مسلطون على أحكامهم»، اگر بخواهیم اباحه مطلقه را تصحیح و تنفیذ کنیم، در صورتی است که «الناس مسلطون» بگوید: انسان‌ها همانطور که بر مالشان سلطنت، بر احکام متعلق بر اموالشان هم سلطنت دارند. اگر بر احکام سلطنت داشتند، اباحه مطلقه با قصدشان محقق می‌شد.

«مدفوعة»، خبر آن دعواست، «بأن عموم «الناس مسلطون على أموالهم»، این دلالت دارد بر سلطنت مردم بر اموال نه بر احکام.

حالا که دلالت بر سلطنت بر اموال دارد، «فمقتضاه إمضاء الشارع لإباحة المالك»، شارع امضا کرده با حدیث سلطنت، مالک مال را نسبت به هر تصرفی که شرعاً جایز است. «كل تصرف جائز شرعاً»، اگر یادتان باشد در اوائل بحث معاطات می‌خواستند از حدیث سلطنت، استفاده کنند بر اینکه معاطات صحیح است یا نه شیخ اشکال کرد که حدیث سلطنت مشرع اسباب نیست.

حدیث سلطنت می‌گوید: آن تصرفی که شارع به تو اجازه داده، در آن محدوده هر کاری خواستی انجام بده، اما مشرع اسباب نیست که بگوید: بیع با معاطات هم واقع شود، با پرت کردن هم واقع شود، با نگاه کردن هم واقع شود. اینجا هم تقریباً دنباله همان مطلب است که حدیث سلطنت مشرع نیست.

«فالإباحة وإن كانت مطلقة»، اباحه ولو مطلق است، «إلا أنه»، یعنی مطلق در اباحه‌ای که مالک گفته، «لا يباح بتلك الإباحة المطلقة إلا ما هو جائز بذاته في الشريعة»، مگر آنچه که بالذات در شریعت جایز باشد. «و من المعلوم» روشن است، «أن بيع

الإنسان مال غيره لنفسه»، انسان مال غير را براي خودش بفروشد، «غير جائز بمقتضى العقل و النقل»، به مقتضاي عقل و نقل
جائز نیست. تکميل مطلب فردا ان شاء الله.

وصلّى الله على محمد و آله الطاهرين